منوچهرجمالی

درجمهوری ایرانی
زندگی ، عـاریـتی نیست

« خرد » درفرهنـگ ایران
ننـگ ازروشنیِ عاریتی دارد

ولی
« الله » ، جهانی واجتماعی خلق میکند
که همه چیزش، عاریتی است
زندگی وعقل وروشنی وبینش انسان،
همه،عاریتی است

انسان، دراسلام ، چون وجودی
عاریتی است ، حق به خودش و
بینش ازخودش وشادی ازخودش ندارد

ودراین اجتماع ،آنکه، به حدِ کمال ،

روشنی وبینشِ عاریتی دارد
مرجعِ اجتماع وحکومت میگردد

خرد، درشگفتی ازتحولاتست(زمان) که میاندیشد

خـردمـند،درزمان (روزگار،غار)تنـها آموزگارو یارِ خود را می یابد

چه نیکو بود گردش روزگار   خـرد یافته ، « یار ِآمـوزگار»

فردوسی

خرد ، ازتحولات وتغییرات یا روزگاروزمانست ، که به شگفتی انگیخته میشود و میاندیشد . « دریافتن ِتغییرات » یا شناختِ زمان ، خویشکاری خرداست . این حواس هستند که دربرابر تغییرات ، حساسند . **برای زیستن ، باید همیشه درتغییرو آنچه تغییرمیکند، اندیشید** . خردی که فقط برای یافتن « راه گریزاز تغییرات » میاندیشد، خودرا میخشکاند و فالج میسازد . زندگی ، با خردی که حواسش از تغییراتِ زمان ، آبیاری و سبزو روشن وبینا نمیشود، تروتازه وشاد نیست .

صائب ز زاهدان ، مطلب وجد صوفیان

شاخی که خشک گشت ، کجا رقص میکند !

خرد در درون غار ِتحولاتست که زنده و پویا میباشد ، و به خود ، اعتماد دارد ، چون میتواند تغییرات تاریک را پی درپی ، روشن کند . خرد، کلید ِ گشودن « درهای بسته» و« روشن ساختن تا ریکی » هست .**درخرد ی که « زمان اندیش » است ، همیشه « روءیائی از آینده ، و روءیائی ازگذشته، حضور دارند** . خرد، درهرزمانی ، بی روءیای آینده وبی روءیای گذشته نیست . همیشه روءیائی ازآینده و روءیائی ازگذشته ، در« **کنون = حال** » ، حضور دارند . این دو « تاریکی- روشنی= سایه » ، در تلاش خرد برای روشن ساختن « **حال**» انبازند . کنون ، برای آن حال خوانده میشود ، چون روند تحول است . وحال که « **کنون** » خوانده میشود ، برای آن « کنون » خوانده میشود ، چون خمره ای انباشته از« تخم های امکانات تازه» است .

تاءثیر این دوگونه روءیا ، دراندیشه درباره « حال= کنون » ، بستگی به آن دارند که آنها ، از«سستی وضعف انسان » ، یا از« نیرومندی و توانائی انسان » ، برخاسته اند . **چنانچه پنداشته میشود ، این آگاهبودِ گذشته (آگاهبود تاریخی، خود آگاهی تاریخی) ، یا آگاهبود آینده نیست که همراهِ « خرد اندیشنده اند» ، بلکه این روءیای آینده و روءیای گذشته اند ، که روشنی ِ اندیشه درباره حال را معین میسازند**. اگر، روءیای گذشته وآینده ، ازسستی انسان ، برخاسته باشند ، قفسی تنگ برای خرد دراندیشیدن خواهند شد ، و اگر روءیای گذشته وآینده ، از نیرومندی برخاسته باشند ، فضای بازو آزاد، برای گسترش خرد خواهند شد .

کاراندیشیدن، تحول دادن همیشگی ِ تاریکی به روشنی درزمان است ، نه روشن ساختن ِیکباره ویکدست همه تاریکیها وهمه تغییرات برای همیشه ، و ستردن گوهرتغییر وتحول از زمان .

میدرخشد دولت ازبال هما ، چون آفتاب

درجبین جغد ، انوار حقیقت را ببین

خرد تا هنگامی که درجستجوی فهم تغییرات میاندیشد ، زنده است وخود را می یابد و تاریکی را روشن میکند وبینا میشود ، ولی به محضی که روی به « آنچه باقییست» آورد وبا «روشنائی همیشه ثابت دیدن » ، برترین معیارمعرفت اوشد ، میمیرد وتیره میشود واعتماد به خود را از دست میدهد، و باید روشنی را ازآن پس ، وام بگیرد وزندگی او، درپایان، زندگی عاریتی میشود ، چون این گونه روشنائی ، ازجان او پیدایش نمی یابد .

عقلی که در ادبیات ایران به ویژه درعرفان ، نکوهیده میشود ، همین « عقل عصائی یا خرد وامی » است که همیشه با « روشنی وامی = با عصای روشنی عاریتی » می بیند، و پیکریابی « بی اعتمادی کامل به خود » هست .

جمعی که راه عقل به پایان رسانده اند
جزماندگی زآبله پا چه دیده اند
ما پیش پای خویش ندیدیم همچو شمع
تا دیگران ، زدیده بینا چه دیده اند
عاشق کجا و پیروی کاروان عقل
هرگز، **دلیل** ، بر« **اثرنقش پا** » نشد - صائب

هم روشنفکری که از«آفتاب حقیقت در دینش » ، روشنی وام کرده است ، وهم روشنفکری که ازسرچشمهِ مکتبی در غرب ، روشنی به عاریت گرفته است ، هردو با همین « عقل عصائی » است که میخواهند عامه را نیز « روشن کنند » ، یا به عبارت دیگر، به دست همه یک عصا ، یا یک روشنی وامی ، به جای چشم خورشیدگونه » بدهند .

چرا **رستم** درپایان **راهِ پرازتیرگی وشگفتیِ** « **خود آزمائی »** ، به سپاهیان ایران ، روشنائی وامی و عاریه ای نداد ، بلکه چشم همه آنها را « خورشید گونه » ساخت ، تا همه آنها ، اعتماد به خود

داشته باشند که چشمشان (خردشان) ، سرچشمه روشن کننده و بینا هست .
درشاهنامه دیده میشود که هم **خرد** وهم **روزگار**(تحول درزمان)، هردو باهم آموزگارانسان خوانده میشوند .

نگه کن بدین گردش روزگار **جز اورا مکن بردل آموزگار**
بدوگفت رستم که ای نامدار **همیشه خرد بادت آموزگار**

درواقع خرد و روزگار، که زمان باشد ، دریاری و همکاری باهم ، تنها آموز گارانسان هستند . وحتا

اگرایدونک بدبینی از روزگار به نیکی همی باشد آموزگار

وپند ودرس هرآموزگاری نیز ، دربرابر آنچه انسان از روزگار میاموزد ، بی ارج وبی اعتبار است .

چو پیش آیدم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار

تنها آموزگارحقیقی انسان ، همان همکاری ویاری خرد انسان وزمان (روند تغییرات) هردو باهمند . **خرد وزمان باید برای اندیشیدن ، یا « یافتن خرد » ، باهم جفت شوند . به عبارت دیگر، خرد باید درتحولات بیندیشد، تا به روشنی برسد** . آنچه تغییرمیکند ، خرد را به اندیشیدن میانگیزد و ازچنین اندیشیدنیست که روشنی وبینش حقیقی پیدایش می یابد .

چه نیکو بود گردش روزگار
خرد یافته ، « یارِ آموزگار»

خردمند، یا «**خردیافته**» ، یارِ زمان هست که تنها آموزگارش هست. این اندیشه، بارها درشاهنامه میآید ولی خواننده زود ازآن میگذرد . اینکه « گردش روزگاریا زمان یا غار» ، باید هم یارو هم آموزگارانسان باشد ، اندیشه ای بسیار ژرفست ، که مانند صخره ای بزرگ دربیابانی هموار وخالی افتاده باشد. **چرا زمان یا غار، تنها آموزگارِ « مردمِ خرد یافته » است ؟ چرا پیامبران وفیلسوفان ودانشمندان ، آموزگار ومرجع نهائیِ انسان نیستند**

؟ وپند ودرس همه این آموزگاران ، درکنار این آموزگار، بی ارزش واعتبارند، وانسان باید تنها به این دو آموزگار که با هم قرین میشوند ، گوش بدهد . این اندیشه ، بی آنکه به ژرفای آن ، روی آورده شود ، درادبیات ما تکرارمیشود و ازآن میگذرند .
حتا **انوشیروان** زرتشتی نیز، بنا برقابوس نامه چنین پند میدهد که : « **هرکه روزگار اورا دانا نکند ، درآموزش او، هیچکس را رنج نباید برد که رنج او ضایع باشد** » . نخستین پندانوشیروان درقابوس نامه اینست که « **تا روزوشب ، آینده است و رونده ، ازگردش سالها ، شگفت مدار** » . این سخن چه پیامی به ما میدهد ؟ آیا این معنارا میدهد که این تغیروتحولات همیشه هست ، وتو نسبت به آنها بی اعتنا وبی تفاوت باش .

نه همین موج زآمد وشد خود بیخبر است
هیچکس را خبر از آمدن و رفتن نیست

اینها همه گذرا هستند و انسان باید به آنچه باقی هست روی بیاورد.

عالم دیگر به دست آور که در زیرفلک
گرهزاران سال میمانی ، همین روز وشب است

آیا این پند انوشیروان ، به معنای آنست که زمان ، همیشه تغییرمیکند ، ولی تو زیاد ازاین تغییرات دلواپس نباش ومضطرب مشووشکیبا وبردبارباش ! یا **این معنا را میدهد که گردش زمان ، همیشه نوهای ناشناخته وبیگانه میآورد، که انسان را به شگفت میانگیزند و با این شگفت هست که ، خرد به اندیشیدن میآغازد** . آیا انوشیروان درنخستین پندش ازانسان میخواهد که از« آنچه شگفت انگیزاست » ، شگفت نکند ؟
اگر گردش وتحول زمان (غار) ، تنها آموزگارمن باید باشد ، درست دراین شگفتی هایش هست که مرا به اندیشیدن میانگیزد و من دراین شگفت ها هست که ، « خرد خود را می یابم » .

انسان ، خرد خود را هم « می یابد » . **خرد، با برخورد با شگفتی های تحولات و دگرگونیها ، انگیخته و بسیج میشود و« یافته میشود »** . باگردش یا دگرگونیهای شگفت انگیز زمان هست که انسان ، خرد ش را میتواند « بیابد » . هنگامی زمان ، که هرآن شگفتی تازه میآورد و خرد من ، برغم او ، شگفت نمی کند ، و **خودرا ازشگفت کردن ، دور میدارد وبازمیدارد ، خود را با این « شگفت نکردن ها »، با بی اعتنائی وبی تفاوتی به این شگفتی ها ، ازکار میاندازد** . اندیشیدن با شگفت کردن ، آغازمیشود ، ولی باشگفت نکردن و خود را ازشگفت کردن باز داشتن وبی اعتناء به شگفتی هابودن ، خرد، تیره وسست میشود . خرد درشگفت کردن ، انسان را به اندیشیدن میکشاند، واندیشیدن، آرامش را ازانسان میگیرد ، و با پشت کردن به شگفت کردنها ، آسوده در زمان زندگی میکند . **شگفت کردن ، که مارا به سئوال کردن میکشاند ، درزندگی ، اختلال میآورد** ، چون دادن پاسخ به این سئوالها ، قدرتهای حاکم براجتماع را که برترین ارزش را ، بقا (بی تغییری) میدانند ، متزلزل میسازد . **گفتن سئوالی که ازشگفتی درتغیرزائیده میشود ، بقای قدرتهای اجتماعی را متزلزل میسازد ، چون با این سئوال ، شناخته میشود که « تغییر دادن » میتواند راه به بهتری را بگشاید** :

زبان ، تا بود گویا ، تیغ می بارید برفرقم
جهان ، دارالامان شد ، تا زبان درکام دزدیدم

ولی **خرد انسانی که نیرومند نیست ، فراسوی این رویدادها ، درتلاش آنست که ازشگفت کردن بپرهیزد ، چون شگفتی برای خود او ، با« تجربه تیرگی » کاردارد** . هنگامی زال ، پسرجوانش رستم را بیاری سپاهیان ایران که همه « کورشده بودند = خر دشان ، دراثربی اندازه خواهی نابینا شده بود » میفرستد، تا چشم آنهارا ازسرروشن سازد ، به او سفارش میکند

که برای انجام چنین رسالتی باید به هفت خوان « خود آزمائی » بروی تا نخست خودت، خرد خودت را بیابی . تا نخست ، خودت بتوانی با روشنی جوشیده ازچشم وخرد خودت ببینی ، و برای رسیدن به چنین خردی ، تو باید راهی را برگزینی که

پرازشیرو دیو است و**پرتیرگی** بماند برو چشمت از**خیرگی**
توکوتاه بگزین ، **شگفتی ببین** که یارتو باشد جهان آفرین
اگرچه به رنجست، هم بگذرد **پی رخش رستم ، ورابسپرد**

راه ِ « یافتن ِ خرد خود» ، آنست که تو راهی بروی که پرازتیرگی وخطرهست ، که چشم تو از دیدن آن شگفتی ها ، خیره شود ، ولی اعتماد داشته باش که خدای زمان که اصل زندگی نیزهست ، دراین غارآزمایشها ، یارو جفت توهست . هرچند که این راه پرازرنجست ولی **رخش تو، این راه را خواهد سپرد . رخش رستم ، کیست که میتواند به رغم تاریکی، راه را ببیند وبپیماید ؟ « رخش رستم » ، همان « خرد بهمنی » اش هست** . چرا اسب او، خرد بهمنی اش هست ؟ «رخش » ، که سبکشده واژه « رخشان= raoxshna» هست ، همان واژه « روشن » است . **روشنی درفرهنگ ایران ، پیدایش ِجفت شدن دورنگ یا اقتران ِ رنگها با همست** .

واژه « رخش » ، به دورنگ سپید وسرخ که باهم آمیخته باشند ، وهمچنین به « رنگین کمان » گفته میشود ، و این هردو ، بهمن هستند . **آنچه متنوع است وطیفی است ، روشن است** . درتنوع است ، که حقیقت ، روشن میشود .خرد بهمنی که اصل روشنی است ، اقتران دورنگ سرخ وسپید ، یا اقتران رنگها باهم است . رنگین کمان ، کمان بهمن است . خرد، به حقیقت هرچیزی پی میبرد که رنگین کمان چهره های آن را برافروزد . **ای فرزند من ، آنچه ترا دراین هفت خوان آزمایش می برد ، و این راه تاریک واین هفت غار را می سپرد ، خرد بهمنی تست** . خرد فطری

انسان ، خرد جوینده وآزماینده هست و درشگفتی ها ئی که چشم را خیره میکنند ، خود را می تواند بیابد .
این اندیشه زال ، درست همان رسالتی است که خدای ایران سیمرغ به خود او ، درهنگام فرود آمدن ازالبرز، داده بود . **سیمرغ ، به همه انسانها ، فقط یک رسالت را میدهد، و آن اینست که بروید ودرروزگار،خود رابیازمائید ، وباخردخودتان از روزگار(دگرگونیها ودیگر گشتها)، بیاموزید** . خدای ایران ، زال را به زمین نمیفرستند تا به عنوان رسول و فرستاده خدا ، به مردم ویا به شاهان، امرونهی کند ، بلکه به هرانسانی ، این رسالت رامیدهد که **خودت را در روزگار بیازما** . نزد خدا بودن ، خوبست ولی در روزگار، خرد خودرا آزمودن، بهتراست :

مگر کین نشیمت نیاید به کار **یکی آزمایش کن از روزگار**
ترا بودن ایدر(نزدمن) ، مرا درخور است
ولیکن ، ترا ، آن ازاین ، بهتر است
ابا خویشتن بر، یکی پرّ من همی باش درسایه فرّمن
گرت هیچ سختی به روی آورند زنیک وزبد گفت وگوی آورند
برآتش برافکن یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان فرّ من

همیشه درگیتی ، پرمن با تو هست ، و هرگاه درسختی، نیازبه رهائی ازگزندها داشته باشی ، فقط باید این پرّ را بیفروزی . ارتا که همان « اخو=axv » ، یا « بون=Buna ،وطبیعت جان هرانسانی است » ، ازخود ، چهارنیروی ضمیر را پدید میآورد ، که چهارپراو هستند . این خرد بهمنی درهرانسانی هست که نگهبان زندگی ازگزند است . جنبش ِپر(پروبال زدن)، اینهمانی با « باد » داده میشد ، که ازخود ، آتش را میافروزد . به عبارت دیگر، **تخم سیمرغ درهرانسانی (اخو= ارتا= فرن)** ، **آذرفروز است** ، **مبدع و مبتکرو نو آوراست** . بهمن وسیمرغ (عنقا= سمندر) درفرهنگ ایران ، آذرفروزند ، یعنی **ازخود** ، **آفریننده**

اند . سیمرغ به زال میگوید که من ، پرخودم را که اصل وجود منست(اصل پرواز وجنبش وتحول، اصل آذرفروزی وازخودن بودن هست) به تو میدهم . تو ازاین پس ، **در گوهر ِوجودت ، پرهای مرا داری که « باد= روح = اصل پیدایش همه حرکات وتحولات » هست** . تو ازهیچ گزندی و گزند رساننده ای نترس ، و به خرد ِخودت اعتماد داشته باش .

« گستاخ » ، آنکه ازخود، خود را میگسترد
« فرّخ» آنکه ازخود ، پرتو میافکند ومی تابد

این « اخو» که تخم من ، که ارتای خوشه ام (ارتاخوشت) ، درتن خودت نهفته است، که « تخم آتش یا آتش جان = وهوفرنفتار» میباشد . تو باید **گستاخ** باشی و این «اخو» را درخود وازخود بگسترانی(vist-aaxvدرپهلوی= vista-huvaدرپارسی باستان) تو باید **فرّخ** باشی، ازخود پرتو بیافکنی وازخود، تابان بشوی(فرّخ
درپهلوی farra-hvaa =farr-axvدرایرانی باستان ، farna-hvant). به خوبی ازسنجش این واژه ها میتوان دید که اخو ، همان هواhvaa مانند سوا svaدرسانسکریت هست ، که درواقع به معنای « ازخود بودن ، قائم به ذات خود بودن » است . تخم آتش، که اخو درانسان باشد، بیان آنست که **گوهر انسان** ، « **ازخود بودن ،یا قائم به ذات خود بودن » است** .
این « اخو، یا تخم آتش ِ جان» درتن انسان ازکجا میآید ؟ خدای ایران ، هم «خرّم » ، وهم « فرّخ » نامیده میشده است . روزآغازهرماهی ، خرّم یا فرّخ بوده است ، ولی زرتشتیها آنرا اهورامزدا میخوانند . و فرزند این فرّخ ، آرمئتی ، خدای زمین ، یعنی « تن همه انسانها » هست ، که « **فرّخ زاد** » خوانده میشود .

تن انسان ، آتشگاهیست که « آتش جان ، یا axv= اخو» ازفرّخ «farr-axv » دراوهست ، که ازخود ، پرتو میافکند وازخود، می تابد ، ازاین رو، انسان ، گوهرسروری وخدائی دارد . انسان، سرور هست . انسان ، سرچشمه روشنی وبینش وشادی وجنبش هست . ردپای این اندیشه درغزلیات صائب درعبارت بندیهای گوناگون هنوز چهره نمائی میکند :

آسمان نیلگون را سبزکرد اندیشه ام
بیستون ، کان زمرد شد ، زآب تیشه ام
اگرصد بار برخیزد ، همان برخاک بنشیند
به بال دیگران ، هرکس ، بود چون تیر، پروازش
شد زخورشید قیامت ، میوه ما خام تر
آفتابی ازدل خود ، گرمتر میخواستیم

انسان با چنین گوهریا طبیعتی (بون ، چهره ، اخو= خو) ، حاضر به وام کردن روشنی یا بینش یا جنبش وشادی ازدیگری نیست . او نیاز به وام کردن و یا به عاریت گرفتن روشنی را ، « عاروننگ خود » میداند. نیاز به وام کردن وعاریه کردن ویا به امانت گرفتن را ، اوج بی اعتمادی به گوهر(بون = غار) خود میداند . **او به چشم وحواس خود، اعتماد میکند و نیازی به رهبر، ویا نیاز به « روشنی وامی ، بینش وامی= خرد وامی = عقل عصائی » ندارد** .

هرخار این گلستان ، انگشت رهنمائیست
هرشبنمی دراین باغ ، جام جهان نمائیست

او اعتماد به « عقل وامی یا عقل عصائی » ندارد . اعتماد به عقل یا روشنی وامی وعاریه ای ، بیان بی اعتمادی به خود و نفی اصالت ازخود وازخرد خود هست .روشنی وبینش را ، نباید انسان وام بگیرد . **با روشنائی وبینشِ وامی زندگی کردن ، بیان کوری چشم وسستی خرد خود هست .**

کوری نمیرود ، به عصاکش ، برون زچشم
خود ، خوب شو ، ... چه درپی خوبان فتاده ای !

آنکه « روشنی را وام میکند » ، وجود و زندگی وگوهرخودرا نیز، « وامی وعاریتی وامانتی » درمی یابد . وانسانی که زندگی وهستی خودرا عاریتی میداند ، نه به خودش « حقی » دارد ، نه به بینش ازخودش ، حقی دارد ، ونه به شادی ازخودش ، حقی دارد . آنچه درجامعه اسلامی ، رویداده است آنست که ، « احساس ننگ وعار» را از« زندگی عاریتی ، خرد عاریتی ، شادی عاریتی ، بینش عاریتی ازالله ونمایندگانش » دور وجدا ونامحسوس ساخته اند . **مردم ، از زندگانی عاریتی ، وخرد عاریتی و شادی عاریتی و بینش عاریتی ، نه تنها دیگر احساس « عار» و« بی عاری » نمیکنند ، بلکه احساس افتخارو امتیازو فضیلت هم میکنند** .

اینست که « وام کردن روشنی ازغرب » هم ، بیان احساس فضیلت وافتخارشده است. عاریه گرفتن ، تبدیل به فخرو امتیاز اجتماعی شده است . آنکه آموزه های فلسفی را ازغرب به عاریت میگیرد ، متفکرو خردمند و فیلسوف شمرده میشود ، نه آنکه ازخود میاندیشد . **ازخود اندیشیدن ، « منی کردن » است** . انسان دراین اجتماع نباید « من = یعنی اصل اندیشنده » باشد ، چون « من » از واژه « منیدن » برآمده است ، که به معنای اندیشدنست . **کسی « من » هست که « ازخودش ، میاندیشد» ، « ازخودش ، روشن میشود = فرّخ » و « ازخودش ، خودرا میگسترد و به خود ، صورت میدهد = گستاخ »** . ولی دراین اجتماع ، منیدن (اندیشیدن) ، « منی کردن » است ، و منی کردن ، بداست ، چون انسان فقط حق دارد ، عبد باشد ، و اندیشه وروشنی را به عاریت و وام بگیرد .

زنجیری غارافلاطون ،
روشنی را از آفتاب فراسوی غار، وام میگیرد
برای رستم ، این روشنی وامی، عارونَنگ هست

میزنم بال به هم ، تا فتد آتش درمن
ازدل سنگ ، امید شرری نیست مرا ـ صائب

درادیان ابراهیمی ، خدا ، « بانکِ قرض دهنده یا به امانت دهنده وعاریت دهندهِ هستی و زندگی » است . خدا ، همه چیزهارا وام میدهد ، تا بازستاند .درفرهنگ ایران ، خدا ،« بغ » ، یعنی «هستی پخش شونده » است. او خوشه ایست که با پخش شدن دانه هایش ، جهان وانسان پیدایش میدهد . او ، زندگی را وام و به عاریت به کسی نمیدهد . روشنی و بینش نیز درانسان ، عاریتی نیست ، وازآفتابی ، وام نمیگیرد ، بلکه تابش آتش اخو، یا گوهرجان (غار= بون) خود اوهست . درقابوس نامه میآید که : « اگربه تو کسی امانتی نهد، به هیچ حال مپذیر... ازآنچ امانت پذیرفتن ، بلا بود . طریق جوانمردی ومردی آنست که امانت نپذیری و چون پذیرفتی ، نگاه داری تا بسلامت به خداوند بازرسانی » .

این اکراه از امانت ستاندن ، درهمه گستره ها ، به ویژه در روشنی وبینش وخرد وجنبش ، ازهمین سراندیشه « اخو= تخم آتش جان » سرچشمه میگیرد . درفرهنگ ایران ، وارونه آنچه سعدی میگوید که همه بزرگیها جزبزرگی خدا عاریتی است ، بزرگی انسان را عاریتی ووامی نمیداند :

خدای راست بزرگی وملک ، بی انباز
به دیگران که تو بینی ، به عاریت داده است

خدای ایرانی ، زندگی وبزرگی وروشنی وزیبائی وبینش را به انسان ، به عاریت نمیدهد بلکه این بزرگی وزندگی وزیبائی و روشنیِ خود خداست که درانسان ، امکانِ پیدایش می یابد . این تخم خود خدای خوشه است که درتن انسان ، سبزو روشن میشود. خرد بهمنی درهرانسانی، سرچشمه روشنی وبینش است ، و انسان ، نیاز به وام کردن ندارد . **ازدید ِ فرهنگ ایران ، وام کردن روشنی از آفتاب هم ، برپایه همین تصویر« اخو » درجان انسان ،عاروننگ شمرده میشد** . برای او الله ، که همه چیزها را به امانت به انسان میدهد و زندگی انسان ، عاریتی ، میشود ، زیستن واندیشیدن و شادبودن ، عاروننگ میگردد ،که البته درباره این « تنش وکشمکش » دم فروبسته میشود ، ولی درآثارشعرای ایران این تنش وکشمکش وشکافتکی را میتوان به خوبی دید . خاقانی گوید:

جان را که توراست ازفلک عاریتی
منت مپذیر و ، عاریت ، بازش ده
برتو « زوجود عاریت » ، نام کسی است
چون عاریه بازدادی ، آنگه ، تو که ای ؟

چگونه انسان با جان وعقل عاریتی ، میتواند بدون عاروننگ زندگی کند وشاد باشد ؟ این هستی عاریتی و لی بیعاربودن ، فاجعه تسکین ناپذیری برای انسانی است که درفرهنگ ایران، پرورده شده باشد . **« وحی » برای ایرانی ، که بیان « عاریتی بودن کامل بینش ازخود میباشد » ، امتیازو فخروبرتری وبرگزیدگی نیست ، بلکه ننگ وعارشمرده میشود، ودرست نفی مرجعیت را میکند**. ایرانی به آنچه دراسلام ، « وحی » گفته میشود ، « وخش » میگوید ، یعنی آنچه ازتخم جان خودانسان ، می بالد وشعله میکشد ومیافروزد.

در داستان هوشنگ درشاهنامه دیده میشود که روشنی ، نخست درجهان ازسنگ پیدایش می یابد . ما درشگفت میمانیم که او به شکارمیرود ودر زدن سنگی به سنگی ، نخستین بار، درجهان روشنی وفروغ پدیدارمیشود ! این چه سخن غیرمنطقی هست ؟ اودر روز روشن به شکارمیرود ، و لی روشنائی آفتاب را نمی بیند ولی درزدن سنگ به سنگ ، روشنی وفروغ را نخستین بار درجهان ، پدید میآورد ؟ این تناقض ازکجا میآید . این تناقض ، پیآیند دستکاری موبدان زرتشتی دراندیشه اصیل فرهنگ ایرانست . اندیشه اصیل فرهنگ ایران این بود که ، روشنی ، پیآیند « اصل پیوند و اقتران وجفت شوی ویوغ = یوش= جوش » درجان خود انسان است . بُن یا تخم یا اخو، درگوهرش ، جفت یا اصل پیوند واتصال (= سنگ) هست . ازاین رو ، روشنی و شادی وجنبش ازاین اصل اتصال وپیوند ، برافروخته میشود . **زرتشت برضد این اندیشه بود . برای او روشنی ، پیایند جدائی و تضاد دو چیز، وستیزدو چیزباهم بود** .اینست که این داستان ، دراثر دستکاری موبدان زرتشتی ، تحریف شده است . نخستین تحریف ، زدن سنگ به سنگ وتصادم دوسنگ با هم است . اندیشه اصلی این بوده است که « روشنی وشادی » ، از پیوند واتصال وهمپرسی باهم که سنگ خوانده میشد (آسَن خرد= خرد سنگی) ، پیدایش می یابد . مثلا ازپیوند دورنگ سپید وسرخ ، روشنی پیدایش می یابد . روشنی وشادی وجنبش ، پیآیند « همآفرینی = انبازی= همبغی » است . **هوشنگ ، همان بهمن است که درهرانسانی ، اصل آذرفروزیست . جشن سده ، همان جشن بهمنگانست و هوشنگ آذرفروز همان بهمن یا گوهر آذرفروز درهرانسانی است** . اساسا نام بهمن ، « آسن بغ » بوده است ، چانچه گل بهمن ، هنوزنیز، « حسن بغ اوتی » نامیده میشود . این **هوشنگ، که اصل خرد بهمنی درهرانسانی هست** ،

برشالوده این خردش ، « **پیشداد** » **است** . یعنی « سرچشمه گذارنده داد ، یا به سخنی دیگر، بنیاد گذارِ عدالت وقانون وحقوق و نظام » است . هوشنگ ، همان « خرد سنگی = آسَن خرد = خردی که روشنی ازآن سرچشمه میگیرد » درهرانسانیست .
هوشنگ نیازبه زدن یک سنگ به سنگ دیگر ندارد ، بلکه خودش « آسن بغ = درکردی :حَسَن بغی » هست ، **اصل ونیروی به هم پیوند دادن وسنتزکردن است ، که روشنی میآفریند** .
خرد بهمنی ، پیدایش روشنی از« سنگ = آسن خرد» ، ازپیوند دهندگی ، ازآشتی دهندگی ، ازهمآهنگ سازی ، ازاندازه کردن (با هم – تاختن) است. چنین خردی ، اصل هنجیدن (هنج = هنگ = سنگ) یا کشش وجوشش (جوش= یوش = یوغ)هست . او پدیده هارا به خود می هنجد (به نیروی جاذبه ، zor i ahanak) میگویند و آهنک ، همان واژه آسن است) .
انسان ، روشنی آفتاب را نمیگیرد ، چون چنین گرفتنی ، برای او « روشنی وامی » است . روشنی ازخرد خود انسان که تخم (مر+ تخم) است درهنجیدن آب یا شیرابه جهان ، پیدایش می یابد . آفتاب هم از دیدگان آنها ، « تابش از آب = آوه + تاو= آف+ تاب » بود ، چنانکه امروزه نیز « آفتابه » هنوز، ریزنده وپاشنده آب است . برای ایرانی، تخم انسان نیز با تابش آبِ آفتاب می هنجد ، و ازاین آمیغ تخم انسان با آن شیرابه است که ، روشنی وبینش ، ازخودِ انسان می روید . آفتاب ، به انسان ، روشنی وام نمیدهد ، بلکه از« همروشی وجفت شدن تخم انسان وآفتاب » باهم ، روشنی وبینش ازوجودِ خودِ انسان ، پیدایش می یابد . روشنی ، پیآیند همآفرینی وهمبغی یا انبازیست .

رابطه پدیدهِ«عاریت» با پدیده« مالکیت»
خدای ایران که « بغ=خودافشان » است
متضاد با الله است که « مالک » است

این مفهوم « زندگی عاریتی، بینش وروشنی ِعاریتی ، شادی عاریتی ، جنبش عاریتی »، همه ازتصویر « الله » سرچشمه میگیرد ، چون « الله » ، مالک جهان وروشنی و شادی وداوری و حکومت است . اللهم مالک الملک (آل عمران) . « من بیده ملکوت کلی شیئی – موءمنون » . « له ملک السموات والارض – الفتح » . « ولم یکن له شریک فی الملک – اسراء وفرقان » . « توءتی الملک من تشاء – آل عمران » . « مالک یوم الدین » . الله مالک جهان وخلقت بطورکلی است ، وهیچ شریکی دراین مالکیت ندارد و به هرکه اراده کند ، این املاک را میدهد ، و هرگاه اراده کند ، آنها رابازمی ستاند . به عبارت دیگر، کاپیتالیست مطلق ومنحصربه فرد است ، و دراین مالکیت ، هیچ شریکی ندارد . بدین سان ، هرپدیده ای درجهان ، ملک اوست ، واو ، حق مطلق درتصرف واستعمال وبهره برداری و انتقال به هرصورتی را دارد . **الله ، دارنده است . به عبارت دیگر، وجود وهستی و زندگی انسان ، مُلک اوست، و تنها به امانت به انسان میدهد . بینش وروشنی وعقل ، ملک اوست که به عاریت به انسانها میدهد . شادی وخوشی ، ملک منحصربه فرداوست و هرکسی را بخواهد شادمیسازد . داوری و قضاوت (مالک یوم**

دین) و قانون ونظم و حکومت ، درانحصارمالکیت اوست . بدینسان همه چیزها ، عاریتی وامانتی و وامی میشود . ولی تصویر خدای ایران (بغ = لن بغ = آسن بغ) ، بغیست ، یعنی « خود افشانی » است .

خدای ایران ، مالک هیچ چیزی درگیتی نیست . خدای ایران ، رابطه مالکیت با جهان ندارد . خدای ایران ، روشنی به کسی نمی تابد وجهان را روشن نمیکند (این کار را البته اهورامزدای زرتشت میکند ، نه خدای ایران ، که **بغ** و**لان بغ** و **آسن بغ** است . خدای ایران ، خوشه ایست که خودرا میافشاند ، و این تخمهای خوشه خدا هست که « اخو= تخم آتش » درهرتنی میگردد . **او برعکس اهورامزدای زرتشت ، به هیچ انسانی (تخمی= آتشی) ، روشنی نمی تابد ، بلکه او آتشفشانیست که آتش (گرمای جان = تخم جان) را میافشاند ، و ازاین آذرخش ِ آتش (اخو) هست که روشنی و نیروهای حسی وضمیری درهرانسانی ، میروید ومی بالد ومیافروزد** . این سراندیشه ، زندگی عاریتی ، شادی عاریتی ، بینش عاریتی ، قانون ونظام عاریتی و حاکم عاریتی را نمی پذیرد . درچنین فرهنگی ،الله درواسطه هایش نمیتواند وحق ندارد ، حکومت وقانون و نظام اجتماع را درمالکیت انحصاری درآورد . درفرهنگ ایران ، وحی پیامبران (قرآن و...) ، یک بینش عاریتی است ، وهیچ ارزش واعتبار ومرجعیتی ندارد . خدای ایران ، برگزیده ای (مصطفی) ندارد ، تخمهایش درهمه انسانها ، افشانده میشود . رابطه انسان با زندگیش ، رابطه با یک چیزی عاریتی نیست . هیچ قدرتی به عنوان « مالک » ، حق تصرف ومالکیت درزندگی انسان ندارد . هیچ قدرتی ، حق ندارد که بینش و روشنی را که ازجان وخرد او میجوشد ، ملغی سازد .

این جان وخرد انسان هست که سرچشمه قانون ونظم وسامان وآرایش جهان است ، و غصب این حق ازاو، برترین جرم است . فرهنگ ایران ، هیچ خدائی را به کردار « مالک » نمی پذیرد . چنین خدائی ، غاصب همه حقوق بشری واصالت انسان و اصالت خرد انسان هست . **درایران ، حق مالکیت ازهمه خدایان ، بازپس گرفته میشود** . هیچ حکومتی درایران ، بنام هیچ خدائی نمیتواند مالک ایران و حکومت وقانون وآزادی بشود . انسان ، مُلک هیچ خدائی نیست . وهیچ خدائی حق ندارد ، جان انسان را بنام محاربه با الله ، بگیرد . انسان ، مالکیت پذیر نیست . ایران ، « مملکت » نیست . ازاین رو بود که ایرانیان را « آزادگان » مینامیدند ، چون « آزاده » ، به معنای « کسیست که مالکیت پذیرنیست » ، آزاده ، ملک کسی نمیشود که اورا تصرف کند و براو حکم براند .